



پیغام عشق

قسمت سیصد و نود و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۳ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شَرحت داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات پنهاده‌ایم

ای انسان ما شرح این مطلب را که تو چه کسی و از چه جنسی هستی، در دلت نهاده‌ایم و شرح صدر، یعنی توانایی فضاگشایی و باز کردنِ فضا را در درونت قرار داده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شَرحت هست باز؟

چون شَدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟

*گدیه‌ساز: گدایی کننده؛ تگدی کننده.

آیا برطبق آیه اَلَمْ نَشْرَحْ «سینه تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضاگشایی نداده‌ایم، پس چه طور برای باز کردن فضای درونت گدای این جهان هستی و شرح خودت را که چه کسی هستی در بیرون جست‌وجو می‌کنی؟!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نَفَس بر دل دگر داغی نهم

خداوند می‌گوید: این منم که هر لحظه میل یک همانیدگی را در دل شما می‌گذارم، شما را همانیده کرده و سپس با گرفتن آن داغش را بر دلتان می‌نهم تا یاد بگیرید نباید همانیده شوید و غیر از من چیز دیگری نمی‌تواند مرکزتان باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

*أَصْبَاحٍ: جمع صبح به معنی بامداد.

*لَا يَحِيدُ: برکنار نمی شود، کناره نمی گیرد.

ای انسان، بدان که هر بامداد، هر لحظه، در کار جدیدی هستم که تو را به خود زنده کنم پس آن کارهای کهنه در من ذهنی را کنار بگذار. هیچ چیز زندگی تو از حیطة نفوذ و اراده من خارج نیست یعنی بر همه کارهای تو احاطه دارم، هر مسئله ای را حل می کنم، تو را هدایت کرده و به خودم زنده می گردانم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه ای ماهم کند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کار اله؟

خداوند طبق قانون قضا مرا لحظه ای سیاه، از جنس من ذهنی و یک همانیدگی می کند، لحظه بعد که از آن آگاه می شوم، مرا از جنس ماه یعنی از جنس خودش می کند. کار خدا چیزی جز این نیست تا نشان دهد، که من ذهنی نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگان های حکم گن فکان
می دویم اندر مکان و لامکان



ما هر لحظه مانند گویی در معرضِ چوگان‌های حُکمِ قضا و کُنْ فکان، بشو و می‌شود، هستیم. فضای باز شدهٔ درون، «لامکان» و انعکاس آن در بیرون و چهار بعد ما «مکان» است. پذیرش اتفاقات و عدم دخالت من ذهنی باعث می‌شود، «کُنْ فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جلدی کن، کزین ناواقفی

لب ببند، الله أعلم بالخفی

*ناواقفی: معلومات و دانش من ذهنی

*الله أعلم بالخفی: فقط خدا داناست به مسائل پنهان

زیرکی و گستاخی من ذهنی را کنار بگذار. تو در من ذهنی و با معلومات محدود آن از موضوع زنده شدن به خدا و چگونگی انجام آن مطلع نیستی. تو اصلاً راه را نمی‌دانی، پس لب را ببند، ذهنت را خاموش کن. فقط خداست که به امور پنهان، طرز تبدیل ما از هشیاری جسمی به عدم آگاه است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر، قوم زحیر

حضرت موسی در قدس، در کوچکی ساخت تا من‌های ذهنی بیمار دل و دردمند یعنی کسانی که در مرکزشان همانندگی دارند و آن‌ها را به جای خدا می‌پرستند سر خود را خم کرده، تسلیم شده و از آن در رد شوند. [افسانهٔ من ذهنی همراه با بینش و دردهایش باب صغیر است و پیغامش این است که ما به خدا نیازمند هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷



ز آن که جَبَّاران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

زیرا آنان، من‌های ذهنی گردنکش، زورگو و پر از درد بودند، مقاومت و قضاوت داشتند و تسلیم نمی‌شدند؛ بنابراین دچار دوزخ دردها شده و این دوزخ یعنی فضای درد، بابِ صغیر است و پیغامش این است که تسلیم شوید و با کمک خدا از این درد رد شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک کم خایش، که دارد صد خطر

* خایش: فعل امر حاضر از مصدر خاییدن (= جویدن) + ضمیر مفعولی «ش».

اگر چه ناز کردن و حس بی‌نیازی از معشوق، خدا و بلند شدن با فکرهای همانیده، برای من‌ذهنی از شکر هم شیرین‌تر است اما این ناز را کنار بگذار؛ زیرا خطرات زیادی دارد و سبب درد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز

ترکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

راهِ نیازمندی به خدا، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، راه ایمن و آبادان‌کننده است و درون و بیرون ما را زیبا می‌کند. پس تا جایی که مقدور است ناز کردن، حس بی‌نیازی از خدا را ترک کن، با سختی راه فضاگشایی بساز و با درد هشیارانه مرکز را عدم نگه‌دار.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۱



کهنه و گندیده و پوسیده را

تحفه می‌بر بهر هر نادیده را

همانندگی‌ها و دردهای کهنه و پوسیده من ذهنی را به‌عنوان هدیه به هر کسی که ندیده است، کادو بده. [اکنون شما ببینید در این لحظه به مردم و دنیا چه چیزی هدیه می‌کنید؟ یک چیز کهنه، گندیده و پوسیده یا فرّ و خرد ایزدی را هدیه می‌دهید؟]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۳

ای بسا زراقِ گولِ بی‌وقوف

از ره مردان ندیده غیرِ صوف

*زراق: بسیار حيله‌گر و مژور

چه بسیار انسان حيله‌گر، ناآگاه و بی‌اطلاع از خرد زندگی، که لباس معنویت پوشیده و خودش را معنوی می‌داند ولی از راه انسان‌های زنده شده به زندگی، غیر از همین سخنان و رفتارهای ظاهری معنوی چیز دیگری ندیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۹۹

دیده‌هاشان را به سحری دوختند

تا چنین جوهر به خَس بفروختند

*خَس: خاشاک؛ خرده کاه؛ مترادف خار؛ در این جا کنایه از چیزی حقیر و بی‌ارزش. با تشدید «س» به معنی کاهو؛ یا تره کاهو.

انسان‌ها با همان‌دیده شدن با چیزها و هشیاری جسمی پیدا کردن، به سحر جهان افتاده و دید خدایی را بستند، تا آن که چنین گوهر گران‌بها، یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خدا را به خَس من‌ذهنی فروختند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ۱۰۱۴

در همه ز آینه کژساز خود

منگر ای مردود نفرین ابد

مولانا به انسانی که من ذهنی دارد می‌گوید: از آینه کژساز خود به جهان و خدا نگاه نکن. تو در واقع مردود، طرد شده از درگاه خدا و در معرض نفرین ابدی هستی. [بدون همانیدگی، مرکز ما یک آینه عالی است. ولی همانیده می‌شویم کژساز می‌شود، همه چیز را کج نشان می‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۰

تو به صورت رفته‌یی، گم‌گشته‌یی

ز آن نمی‌یابی که معنی هشته‌یی

*هشته‌یی: فرو نهاده‌ای؛ ترک کرده‌ای؛ از مصدر هشتن.

تو با مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه از جنس صورت شده، به صورت، نقش و من ذهنی رفته‌ای و در فکرها و دردها گم‌شده‌ای، به این علت نتوانستی خودت و خدا را پیدا کنی که فضای گشوده‌شده و معنی را هم از دست داده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم ۲۳۶۳

این مثل اندر زمانه جانی است

جان نادانان به رنج ارزانی است

این مثل در روزگار ما ارزشی حیاتی دارد که جان من‌های ذهنی، انسان‌های نادان، باید رنج و درد بکشند. [خداوند در این لحظه می‌خواهد از طریق ما شادی بی‌سبب خودش را تجربه کند، با دید نادانی من‌ذهنی ما رنج و درد را انتخاب می‌کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش

نشود پندِ دل آن گوشِ گرش

تا زمانی که سر انسانی که من ذهنی دارد، به دیوار بلا (ریب‌المنون) نخورد، گوش ناشنوای او پندهای عارفان و انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت خدا را نمی‌شنود، یعنی تسلیم نمی‌شود و هم‌چنان راه مقاومت و قضاوت من ذهنی را ادامه می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

چه بسا افرادی که مستِ آتش درد، کینه و رنجش هستند و همان را جست‌وجو و پخش می‌کنند ولی خود را نورِ خالص و هشیاریِ مطلق می‌دانند. [نورِ خالص، نوری است که هیچ همانیدگی ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

قسمتِ خود، خود بریدی تو ز جهل

قسمتِ خود را فزاید مردِ اهل

*مردِ اهل: انسانِ لایق، شایسته و سزاوار.

تو به علت نادانی، هشیاری جسمی و انباشتگی چیزها در مرکزت، سهم خود را از آن چیزی که زندگی در این لحظه به تو می‌دهد، حس خوشبختی، امنیت، موفقیت مادی و برکات زندگی قطع نمودی، اما یک انسان لایق و شایسته سهمیه معنوی و چهار خاصیت اساسی زندگی (عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت) خودش را روزبه‌روز با فضاگشایی بیشتر می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹

با حضور آفتاب با کمال

رهنمایی جُستن از شمع و دُبال

*دُبال: فتیله‌ها؛ شعله‌ها؛ جمع دُباله

با وجود آفتاب با کمال، خداوندی که در هر لحظه می‌خواهد همچون خورشید با تمام قوا شادی بی‌سبب، عشق و آرامش را در ما تجربه کند، از شمع من ذهنی و عقل محدود آن، زندگی خواستن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۱

تُرّهاتِ چون تو ابلیسی مرا

کی بگرداند ز خاک این سرا؟

ای من ذهنی، حرف‌های بیهوده و صحبت‌هایی که می‌کنی، چگونه ممکن است مرا از فضاگشایی، تسلیم و سر (گذاشتن) به آستان زندگی باز بدارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

بر زبان، نام حق و، در جان او

گندها از فکر بی‌ایمان او

آن منافق که من ذهنی معنوی دارد نام خداوند را ظاهراً بر زبان می‌آورد، عبادت می‌کند، دعا می‌خواند و حرف‌های معنوی می‌زند، ولی جانش به واسطه فکرهای بی‌ایمان که از من ذهنی بلند می‌شود بوی گند دردهای پوسیده و کهنه را می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴



توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آبِ کوثر در کدو

توبه کن، به یاد بیاور که کارت اشتباه است و از هر من‌ذهنی که فضاگشا نیست، منقبض می‌شود، به محدودیت و تنگ‌نظری روی می‌آورد و آب کوثر، بی‌نهایت فراوانی خدا را در کدوی مرکزش ندارد پرهیز کرده به آن‌ها توجه نکن، در برابر آن‌ها فضاگشایی کرده، با آن‌ها معاشرت نکن.

با تشکر:

فاطمه



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و تمامی عزیزان گنج حضور

چند هفته‌ای است که در حال گوش دادن برنامه‌های گنج حضور و پیام‌های تلفنی هستیم تا بتوانم عهده‌ی که با خودم بسته‌ام را انجام دهم و بتوانم متنی در حد توانم و درخور برنامه گنج حضور آماده کنم.

دوست داشتم بنابر طرح جناب آقای شهبازی بتوانم چند برنامه را به صورت یکجا ولی با هدف یکسان از آن چه یادگرفته‌ام نتیجه‌گیری و مخلوط کنم.

در طی این چند هفته متوجه شدم با گوش دادن برنامه گنج حضور و حتی یادداشت‌برداری آن فقط در روزهای اجرای برنامه، نمی‌توانم به معانی واقعی اشعار و به کارگیری آن‌ها در زندگی‌ام برسیم، البته که همان هم بسیار کارساز بوده ولی با مداومت و تکرار برنامه‌ها من در مسیری بسیار متفاوت و لذتبخش‌تر از قبل قرار گرفته‌ام که شاکر پروردگار، جناب مولانا و آقای شهبازی عزیز می‌باشم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب‌تر

چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟

پس با توکل بر خدا متنی را که تهیه کرده‌ام برایتان ارائه می‌دهم:

همزن معنوی

ما از زمانی که به دنیا می‌آییم در بازی خدا قرار می‌گیریم که این بازی مانند خیلی از بازی‌های ما در کودکی دارای هدف و مقصود یادگیری‌ای است و این بازی خداوند، در هدف زنده شدن ما به خودش، یادگیری طرب‌سازی، گرفتن چیزهای آفل و انداختن و رها کردن آن‌ها به راحتی و شناخت اصل و فرع است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳، بیت اول



یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

در وجود هر انسان همانیده‌ای، چهار مرغ ابراهیم (اردک-خروس-طاووس-کلاغ) وجود دارند که این چهار مرغ همان چهار اسباب بازی در دست ما هستند. وقتی با برنامه گنج حضور آشنا شدم تازه متوجه شدم که من این چهار مرغ را دارم و در من چنین چیزهایی وجود دارد. حال در بعضی یک یا چند مرغ غذای ذهنی بیشتری برحسب باورها، اعتقادات و انباشتگی‌های من ذهنی خورده‌اند و کمی چاق تر شده‌اند و جلوه‌ی بیشتری می‌کنند، ولی در من‌های ذهنی هر چهار مرغ وجود دارند. این چهار مرغ علت کوری هشیاری و ندیدن باطن جد ما هستند که جلوی هشیاری ما را گرفته‌اند و نمی‌گذارند آن فضای بی‌نهایت و گلستان پروردگار را ببینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می‌کشد

غرق دریا بیم و ما را موج دریا می‌کشد

تنها راه ما تلاش، مداومت، فضاگشایی، شکر و پرهیز است تا بتوانیم با نام خدا سر این چهار مرغ را ببریم.

زندگی به صورت مداوم ما را راهنمایی می‌کند و در وجود ما چراغ‌های راهنمایی قرار داده است که در این مسیر هرچه بیشتر تلاش کنیم و پیش برویم آن چراغ‌ها بیشتر می‌شوند و هدایت و گشایش بیشتری صورت می‌گیرد تا جایی که کن‌فکان خدا در وجود ما صورت گیرد و دیوارهای ذهنی ریخته و بتوانیم فضای بی‌نهایت و سکون درون را، که خدا در آن قرار گرفته است، ببینیم. پس با فضاگشایی، شکر و پرهیز است که ما وارد سرای صدر می‌گردیم و این لحظه است که نقطه لغزش و یا استقرار ما است و اگر در این لحظه فضا را باز نکنیم، درواقع بازی را جدی بگیریم، اتفاق این لحظه را جدی گرفته و دچار سبب‌سازی می‌شویم؛ یعنی دنبال اتفاق و نتیجه‌ی آن اتفاق می‌گردیم یعنی در جست و خیز بز ذهنی قرار می‌گیریم و این لحظه را از دست داده و در دام می‌افتیم و اگر فضاگشایی در آن اتفاق نگردد؛ قلم صنع خدا



برای ما خوب نمی نویسد. پس علت و دلیل تمامی مشکلات و ناراحتی‌های ما خودمان هستیم، چون دام شده‌ایم و این لحظه را از دست داده‌ایم. ولی فراموش نکنیم خدا به صورت مداوم برای ما نور هدایت و عشق می فرستد و ما فقط نباید روزنه‌های نور عشقِ شمس‌الدین را ببندیم که این همان ناز کردن من ذهنی برای خدا است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خُطرت قبله شناس

و فقط باید در این لحظه دوباره فضا را باز کرده، شکر کنیم و دام را ببینیم تا لطف و نور خداوند شامل حال ما بشود و با نام او، چهار مرغ به سمت ما برگردند ولی این بار، اسباب بازی‌هایی می شوند در خدمت هشیاری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲، بیت دوم

اگر این لشکر ما را ز چشم بد شکست افتد

به امر شاه لشکرها از آن بالا فرو آید

ما دام بودن را رها می کنیم در این لحظه شاکر می شویم و طرب‌سازی در وجود ما نمایان می گردد و تبدیل به لانه می شویم، چه برای خود و چه برای دیگران. پس در همین لحظه شکر خدا به جا می آوریم و برایمان اتفاق افتاده در این لحظه، بازی ای بیش نیست.

و در آخر شکر می کنیم خدا را بابت آشنا کردن من با گنج حضور و پیدا کردن دوستان فراوانی همچون شما عزیزان.

با تشکر

علی از ونکوور

برنامه ۸۷۴ گنج حضور

دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

اشارات زندگی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی

زان سر رسد به بی سر و با سر اشارتی

زان رنگ اشارتی که به روز الست بود

کآمد به جان مؤمن و کافر اشارتی

دید زیبایی که این غزل به همراه دارد توجه به جریان داشتن اشارت زندگی، این لحظه بین انسان و زندگی است.

این لحظه زندگی اشارتی از جنس خاموشی و بی‌رنگی بر جان انسان می‌کند، این اشارت از جنس الست است. الست

یعنی من اتفاق نیستم؛ اسمم، جسمم، شغلم، و تمام نقش‌ها و تجربیات این جهانی نیستم، اصلاً وجودی به نام من

نیست. تنها یک وجود اصیل هست که عین زیبایی و عشق است و می‌خواهد خودش را از طریق انسان بیان کند، کار

انسان دیدن روی او در این لحظه، به‌جای دیدن اتفاق است.

انسانی که روی او را می‌بیند یا انسان بی‌سر، سرمست از می‌ایزدی است و برکات زندگی را در جهان پخش می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸۶

ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من

بی‌پا و سر کردی مرا بی‌خواب و خور کردی مرا



سرمست و خندان اندر آ ای یوسف کنعان من

اتفاق این لحظه تنها روپوش و لباس اشارت زندگی است که به منظور آزادی هشیاری در انسان از ذهن هویت‌دار، توسط قضا پدید می‌آید.

بله گفتن به اتفاق این لحظه یا «وفا به الست» به معنی کنار گذاشتن قضاوت من‌ذهنی و تسلیم شدن بر قضاوت زندگی است.

پرهیز از من می‌دانم‌های من‌ذهنی

پرهیز از حيله یا استفاده از عقل جزئی من‌ذهنی و درمقابل فکر و عمل از روی «صدق»

پرهیز از جست‌وجوی کمال در تصاویر ذهنی

پرهیز از سرمایه‌گذاری کردن نیروی زنده زندگی در دام‌های ذهنی

مقصود از این طرح، دریافت اشارت زندگی در پشت پرده‌ی اتفاق این لحظه است. مولانا در این غزل، به زیبایی طرح تبدیل یک انسان توسط زندگی را روشن می‌سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

چون در گهر رسید اشارت، گداخت او

احسنت، آفرین، چه منور اشارتی

بعد از گداز کرد گهر صد هزار جوش

چون می‌رسید از تَفِ اَذر اشارتی

جوشید و بحر گشت و جهان در جهان گرفت



چون آمدش ز ایزدِ اکبر اشارتی

اشارتی که بین دل و دلبر، انسان و زندگی در جریان است، اشارتی گدازنده است که سنگ را تبدیل به گوهر می‌کند.

با هر اشارتی از جانب زندگی، دل انسان به صدهزار جوشش عشق ارتعاش می‌کند.

این تبدیل تا آن جا پیش می‌رود که هشیاری انسان به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، زنده شود و وجود مادی و ذهنی را در بر بگیرد.

دریافتن اشارت زندگی، انداختن ترس‌ها و دردها و افکار هم‌هویت‌شده و گداختن در آتش هشیاری نظر و تبدیل به گوهر شدن است.

گوهر، نور را بی‌واسطه منعکس می‌کند و زیبایی می‌آفریند برخلاف سنگ که سرد و بی‌جان است.

مرکز همه انسان‌ها بالقوه گوهر است، گرچه به دلیل بی‌عشقی جوامع، در انسان‌ها مرکز سنگ ساخته می‌شود، ولی زندگی با کمک‌ها و برکاتش از جمله آموزش مولانا در صدد تبدیل و دوباره گوهر ساختن مرکز انسان‌هاست.

برخلاف سنگ، گوهر، گوهر را در وجود انسان‌های دیگر شناسایی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

بر سنگ اشارت‌یست، که بر حال خویش باش

بر گوهرست هر دم، دیگر اشارتی

خوش‌آیند و بدآیند من ذهنی هردو نشان مقاومت مرکز جسمی هستند. انسان با مرکز جسمی یا انسان با سر، اشارت زندگی را به درستی نمی‌شنود، خود را نقش می‌پندارد و اشارتِ نقش‌هایش را می‌شنود، زندگی هم سنگ بودن چنین حالتی را ادامه می‌دهد.



در حالی که فضاگشایی باعث می‌شود انسان اشارت زندگی را با مرکز عدم دریافت کند. در این حالت انسان، گرمای عشق و تابش نور تمییز دهنده را حس می‌کند. مولانا از زبان چنین انسانی می‌گوید: احسنت، آفرین، چه منور اشارتی... توجه به اشارت و دریافت پیغام اتفاق، مسئولیت انسان است. این کار ممکن است درد هشیارانه به همراه داشته باشد. پذیرش درد هشیارانه یعنی زیر بار مسئولیت رفتن. من ذهنی از این مسئولیت فرار می‌کند، یا انکار می‌کند، یا با سرگرم کردن انسان به کاری، قصد دارد تا این پروسه را به تأخیر بیندازد.

مولانا در ابیات مختلفی انسان را به شیر یا جنگجویی پر قدرت، و من ذهنی را به روباه تشبیه می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

می زن و می خور چو شیر تا به شهادت رسی

یا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

بازی شیران مصاف، بازی روبه گریز

روبه با شیر حق کی کند انبازی؟

این ابیات به ما یادآوری می‌کنند، که زندگی از طریق انسان این رویارویی با اوهام را انجام می‌دهد، تنها نیاز هست که انسان در ذهن ناظر باشد و توجهش را ندزدد. هنگام یکی شدن با زندگی و انکار من ذهنی، ترسیدن و توقع کمک گرفتن از بیرون حتی از انسان‌های معنوی، منطبق با طرح زندگی نیست.

پس از آزاد شدن هشیاری انسان از اوهام و قائم شدنش بر هشیاری اصیل خویش، انسان تجربه‌ی سرمست کننده و شگفت‌انگیز پیوند دوباره با اصل خویشتن را تجربه می‌کند.



انسان درمی یابد که چه قدر در من ذهنی به خود ظلم کرده و ناآگاهانه دردِ فراق و جدایی را به دردهای ناهشیارانگی ذهنی ریخته و برای رسیدن به زندگی به دنبال آرزوهای دور در آینده ذهنی رفته، در حالی که زندگی با همه لطف و روشنایی اش هر لحظه با او بوده و هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸۶

از لطف تو چو جان شدم وز خویشتن پنهان شدم

ای هست تو پنهان شده در هستی پنهان من

گل جامه در از دست تو ای چشم نرگس مست تو

ای شاخها آبست تو ای باغ بی پایان من

یک لحظه داغم می کشی یک دم به باغم می کشی

پیش چراغم می کشی تا وا شود چشمان من

با سپاس و احترام،

لادن از کانادا



برگرفته از برنامه گنج حضور

برنامه ۸۷۴ موضوع: رِبِّ الْمَنُونِ، بُرْنَدَه شَك

«رِبِّ الْمَنُونِ» بُرْنَدَه شَك است. چون زندگی را عیناً نمی‌بینیم و لمس نمی‌کنیم، شک داریم. اعتماد به قضا نداریم. اعتماد نداریم که به زندگی زنده بشویم؛ پس شک داریم که همانیدگی‌ها را رها کنیم. شک داریم دست از «می‌دانم» من ذهنی برداریم. اتفاقات بدی می‌افتند، به نحوی که ما به عنوان من ذهنی، همه جوره دست خود را برای رفع اتفاق بد بسته می‌بینیم؛ تا بالاخره متوجه نیاز خود به کمک زندگی می‌شویم.

متوجه می‌شویم که از عقل جزوی ما کاری بر نمی‌آید. سبب‌هایی که با ذهن می‌شناختیم، دیگر کار نمی‌کنند. با «می‌دانم» خود، نمی‌توانیم از عهده آن بریاییم. در این جاست که شک، ما در نیرو و خردی که بسیار بالاتر از تدبیرهای ما، زندگی ما را اداره می‌کند، بر طرف می‌شود. جنگ‌ها «رِبِّ الْمَنُونِ» است. حوادث ناگواری که زندگی کردن را برای ما در من ذهنی تنگ و ناممکن می‌کنند، «رِبِّ الْمَنُونِ» است. لازم نیست ما تا رسیدن به «رِبِّ الْمَنُونِ» من ذهنی را ادامه دهیم.

اتفاقاً طرح طبیعی زندگی برای زنده شدن خود در انسان، شادی و طرب را می‌پسندد. اگر متعهد به «تسلیم و فضاگشایی» باشیم، با استفاده و راهنمایی گرفتن از «جَفَّ الْقَلَمِ»، می‌توانیم بدون تجربه دردهای این چنین مهیب، زندگی را ببینیم و آن را لمس کنیم، می‌توانیم به زندگی زنده شویم؛ عین یقین شویم.

ولی وقتی در ادامه من ذهنی اصرار می‌کنیم، هیچ راه دیگری برای قطع کردن شک در ما نیست، مگر بلایی به سرمان بیاید که «می‌دانم» من ذهنی به اجبار خاموش شود و ما به یقین برسیم که عقل دیگری زندگی ما را اداره می‌کند. این جاست که چاره‌ای جز تسلیم نیست، تا به عنایت زندگی، زندگی را ببینیم و شکمان از بین برود.

آیا ما از «رِبِّ الْمَنُونِ» به عنوان فرصتی برای بیداری استفاده می‌کنیم؟ یا پس از این که از وخامت اوضاع بیرون آمدیم، دوباره به شک خود در من ذهنی برمی‌گردیم؟

ما خودمان به عنوان من ذهنی، نمی‌توانیم از دست من ذهنی خلاص شویم.



باید با یقین، به زندگی اعتماد مطلق داشته باشیم. خردمندانه است که قبل از تجربه «رَبِّبُ الْمَنُونِ» به زندگی اعتماد کنیم.

با تشکر فریده از هلند 🌹



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com